



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و پنجم



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۱۱۳۴ دیوان شمس، برنامه ۹۸۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می برد طرّار؟

*طرّار: دزد

چرا از کاروانِ انسان‌ها حتی یک کس از خوابِ من‌ذهنی بیدار نمی شود؟

چرا از این کاروانِ انسان‌ها کسی نمی داند که فقط باید با فضاگشایی از خوابِ ذهن بیدار شده تا به خداوند زنده شود؟

سرمایه عمر و زندگی را من‌ذهنی از که می دزدد؟

از خود بپرسیم، آیا ما در خوابِ ذهن هستیم؟ آیا من‌ذهنی لحظه به لحظه زندگی را از ما می دزدد؟

باید آگاه شویم که اگر ما با هیجاناتی مانند ترس، استرس، نگرانی، حسادت، کینه و رنجش فکر و عمل کنیم، یعنی موشِ

من‌ذهنی دارد دم‌به‌دم زندگی زنده را در این لحظه از ما می دزدد و ما در خوابِ ذهن فرو رفته و بیدار نخواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرّار می نیازاری؟

چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟

چرا از این که در خواب هستیم و از موشِ من‌ذهنی که لحظه به لحظه زندگی زنده را از ما می دزدد، آزرده نمی شویم؟

چرا از بزرگی مانند حضرت مولانا که همانیدگی‌هایمان را به ما نشان می‌دهد ناراحت می‌شویم؟

چون پندارِ کمال داریم و براساسِ عقلِ من‌ذهنی می‌گوییم می‌دانم. چون چیزهایِ اَفَلِ این دنیا مثلِ پول را در مرکزمان به‌جای خداوند گذاشته‌ایم و شعارمان «هرچه بیشتر، بهتر» است. چون رویِ خود تمرکز نداشته و دائماً با من‌ذهنی‌مان می‌خواهیم دیگران را عوض کنیم. چون لحظه‌به‌لحظه با فکرهایِ پشت‌سَرهَم فضا را بسته و نمی‌خواهیم فاصلهٔ بینِ دو فکر که سکوت و زندگی‌ست را تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

چرا از بزرگی مانند حضرت مولانا که به ما می‌گوید هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد مثلِ تصویرِ ذهنیِ فرزند، همسر، پدر و مادر را به مرکزت نیاور می‌رنجیم؟

چرا از هرکسی یا از هرچیزی که ما را آزرده و بی‌مراد می‌کند، ناراحت می‌شویم؟ باید آگاه شویم که هر انسانی که ما را می‌آزارد درحقیقت معلم و رهبرِ ماست و می‌خواهد که ما یک ایرادی را در خود شناسایی کنیم.

عشقِ چیزهایِ این جهانی در مرکزِ ما مثلِ نقشِ آب است که دائماً تغییر کرده و پایدار نیست و تنها خداوند عشقِ ماست و ما باید با فضاگشایی به او زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۳۴

یکی همیشه همی‌گفت راز با خانه

مشو خراب به ناگه، مرا بکنِ اخبار



*اخبار: خبر دادن، آگاه کردن

کسی با راز به خانه گفت: ای خانه، چرا ناگهان فرو می‌ریزی و مرا از قبل خبر نمی‌کنی؟ به عبارتی، ما که در خواب من‌ذهنی هستیم، وقتی خانه همانیدگی‌هایمان ویران می‌شود، ناراحت شده و گله و شکایت می‌کنیم که چرا از قبل خبردار نشدیم تا جلوی فروپاشیدن این همانیدگی‌ها را بگیریم. درواقع اگر ما بخواهیم رازی را بیان کنیم، باید بدانیم که راز حقیقی این است که ما از جنس خداوند هستیم و باید با فضاگشایی به او زنده شویم و نباید هرگز چیزهایی را که از بین رفتنی است، به مرکزمان بیاوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد

چه گفت؟ گفت: کجا شد وصیت بسیار؟

اما شبی ناگهان این خانه همانیدگی‌ها خراب می‌شود و انسانی که مرکزش پر از همانیدگی‌ست چه می‌گوید؟ می‌گوید مگر من سفارش نکرده بودم که قبل از فروریختن هم‌هویت‌شدگی‌هایم مثل پول، خانه و همه متعلقات دنیایی‌ام مرا خبردار کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن؟

که چاره سازم من با عیال خود به فرار

مگر من نگفته بودم که قبل از این که همانیدگی‌هایم را از دست بدهم، مرا باخبر کنی تا بتوانم عیالم را که شامل همسر، فرزند، پول و همه چیزهایی که آن‌ها را دوست دارم نجات دهم تا به این پارکِ ذهنی من آسیبی وارد نشود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خبر نکردی ای خانه، کو حق صحبت؟

فروفتادی و کشتی مرا به زاری زار

پس این حق دوستی چه شد که مرا از فروپاشیدن خانه هم‌هویت‌شدگی‌هایم با خبر نکردی؟ و این خانه فروریخت و سبب رنجش من شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

جواب گفت مر او را فصیح آن خانه

که چند چند خبر کردم به لیل و نهار

*فصیح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.

*لیل و نهار: شب و روز

این خانه به‌طور روشن جواب داد که شب و روز، یعنی لحظه‌به‌لحظه با فروریختن هر همانیدگی به تو پیغام دادم که باید خداوند را در مرکزت بگذاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف

که قوتم برسیده‌ست، وقت شد، هُش دار

هر همانیدگی در وجود تو شکافی ایجاد کرده، پیغامش این است که طاقتم تمام شد، وقت رفتنم فرارسیده، بیدار شو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

همی زدی به دهانم ز حرصِ مِشتی گل

شکاف‌ها همه بستی سراسرِ دیوار

انسانِ منِ ذهنی همیشه از رویِ حرصِ یک مُشتِ گلِ همانیدگی را به دهانِ خانه درونش زده و شکاف‌هایِ همانیدگی‌هایی را که در وجودش است دائماً ترمیم می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی

نَهشتی‌ام که بگویم، چه گویم؟ ای معمار

*هشتن: گذاشتن، رها کردن

خانه به تو می‌گوید از هر جایی که دهانم باز شد و خواستم به تو بگویم که وقتِ رفتنِ یکِ همانیدگی مثلِ حسادت است، اما تو آن همانیدگی را رها نکردی. به تو چه بگویم ای کسی که در خوابِ منِ ذهنی هستی و لحظه‌به‌لحظه یکِ همانیدگی جدید را در مرکزت گذاشته و خانه دلت را با این همانیدگی‌ها آبادان می‌کنی. آگاه باش که معمارِ اصلیِ تو خداوندست که اگر فضاگشایی کنی، همانیدگی‌هایت را ویران کرده و خانه دلت را با عشق و شادیِ اصیلِ آبادان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان که خانه تنِ توست و رنج‌ها چو شکاف

شکافِ رنج به دارو گرفتگی ای بیمار



ای بیمارِ منِ ذهنی، آگاه باش که این خانهٔ منِ ذهنی و هر چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد، جسم و تنِ توست و تمامِ دردها و رنجش‌هایت شکافِ این خانه است و تو می‌خواهی شکافِ این دردها و رنجش‌ها را با داروهای بیرونی درمان کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۳۴

مثالِ کاه و گل است آن مُزوره و معجون

هلا تو کاه‌گل اندر شکاف می‌افشار

*مُزوره: غذایی که برای بیمار سازند که درواقع برای فریب بیمار است.

خانهٔ تنِ تو شکافی باز کرده و می‌خواهد به تو پیغام دهد که همانیدگی‌هایت را رها کن، اما تو با داروهای بیرونی که مانند کاه‌گلی‌ست آن شکاف‌ها را می‌پوشانی و در پی آن نیستی که با فضاگشایی هر چیزِ اَفل را در مرکزت شناسایی کنی تا به خداوند زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۳۴

دهان گشاید تن تا بگویدت: رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

خانهٔ تنِ تو دهانش را باز کرده و می‌گوید من دارم می‌روم، آن قدر مرا با همانیدگی‌ها ترمیم نکن، اما طیبِ بیرونی راهِ دهان را بسته و با داروهای بیرونی می‌خواهد دردهایت را شفا دهد، در صورتی که تو باید پیغامِ این دردهایی را که به جسمت وارد می‌شود بگیری که با چه چیزی همانیده هستی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگ شناس

مده شرابِ بنفشه، بهل شرابِ انار

این دردهای ثابتی که به صورت بی حوصلگی، غم، استرس و فرار از تنهایی را حمل می‌کنی نشان این است که تو از شراب‌های بیرونی که سبب مرگ تو می‌شود زندگی می‌خواهی. تو باید با فضاگشایی شراب بنفشه و شراب انار، یعنی هرگونه شراب بیرونی، را از مرکزت خارج کنی تا شرابی را که از طرف زندگی در این لحظه می‌آید دریافت کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر دهی تو به عادت دهش که روپوش است

چه روی پوشی زان کاوست عالمُ الأسرار؟

اگر عادت کردی که شراب‌های این جهان را مثل تأیید، توجه و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بنوشی، این روی پوشی می‌شود که نمی‌گذارد تو با فضاگشایی خداوند را ملاقات کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بخور شرابِ انابت، بساز قرصِ ورع

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار

*انابت: توبه

*ورع: پرهیزگاری، پارسایی

ای انسان، تو باید فضای درونت را باز کرده و شرابِ توبه و قرصِ پرهیزگاری را بخوری و مسئولیتِ کارهایت را پذیرفته و وقتی به ذهن می‌روی، فوراً با توبه به مرکزِ گشوده‌شده درونت پناه برده و از خداوند عذرخواهی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بگیر نبض دل و دین خود، بین چونی

نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار

*قاروره: نمونه ادرار

اکنون به صورتِ حضورِ ناظر شاهدِ فکر و عملت شو و بین که آیا نبضِ دل و دینِ تو براساسِ مرکزِ گشوده‌شده می‌زند یا براساسِ من‌ذهنی؟

آیا تو لحظه‌به‌لحظه با مرکزِ گشوده‌شده همه را دعوت به عشق و شادی بی‌سبب می‌کنی یا براساسِ من‌ذهنی دیگران را به واکنش و ادرار می‌کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به حق گریز که آبِ حیات او دارد

تو زینهار از او خواه هر نفس، زینهار

*زینهار: آگاه باش

با فضاگشایی خداوند را به مرکزت بیاور، چراکه آبِ حیات و جاودانگی را فقط خداوند در جانت می‌ریزد.

آگاه باش که با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به خداوند پناه ببری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر کسی ات بگوید که خواست فایده نیست

بگو که خواست از او خاست، چون بود بی کار؟

اگر کسی بگوید که خواسته‌هایی که بر اساس مرکز عدم است، فایده‌ای ندارد، به او بگو که اگر با فضاگشایی و مرکز گشوده شده چیزی را بخواهی، این از خواست خداوندست و بی فایده و بی کار نخواهد بود، چون خداوند لحظه به لحظه در کار جدیدی است و تو هم به عنوان امتداد او آفریننده می شوی و نوبه‌نو خلق کرده و در بیرون نیکو می آفرینی و سبب زیبایی و سامان بخشیدن جهان می شوی، اما اگر بر حسب من ذهنی چیزی را بخواهی، این خواست‌ها فایده‌ای جز درد نخواهد داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهنده

مرید از آن مرادست و صید از آن شکار

*تازی: عربی

مرید چه کسی است؟ به زبان عربی مرید یعنی کسی که می خواهد.

ما هم به عنوان امتداد خداوند مرید او هستیم و فقط خداوند را می خواهیم. اگر در خواب ذهن باشیم، همانندگی‌ها ما را شکار می کند، اما اگر با فضاگشایی مرید و خواهان اصلمان که خداوندست باشیم، در نتیجه خداوند هم همه همانندگی‌هایی را که در مرکزمان داریم شکار کرده و ما به او زنده می شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کرد؟

که زرد کرد رخم را فراقِ آن رخسار

خداوند لحظه به لحظه خواهانِ ماست و می خواهد در ما به خودش زنده شود و اگر خداوند ما را نمی خواست، پس چرا ما را خواهانِ خودش کرده است؟ رخِ ما زرد شده و این زردیِ رخِ ما به خاطر جدایی از خداوندست که سبب شده در من ذهنی بیمار شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر نه غمزه او زد به تیغِ عشقِ مرا

چراست این دلِ من خون و چشمِ من خونبار؟

در روزِ الست که با خداوند یکی بودیم، غمزه و اشارت‌هایِ ابرویِ خداوند، با تیغِ عشق، دلِ ما را ربود، پس چرا دلِ ما خون شده و چشمِ ما خون گریه می کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خزان مریدِ بهارست زرد و آه کنان

نه عاقبت به سر او رسید شیخِ بهار؟

پاییز مرید و تسلیمِ بهارست و دست و پا ندارد که به سویِ بهار برود، اما آرزو می کند که به سویِ بهار رود و در نتیجه در اثر بی مقاومتی بهار به سویش می آید. به عبارتی، ما هم باید مانند پاییز دست و پایِ من ذهنی مان را بسته و با سبب سازیِ ذهنی



خداوند را جست‌وجو نکنیم، بلکه باید با فضاگشایی سکوت کرده و تسلیم امرِ خداوند باشیم تا خداوند هم مانند بهار به‌سوی ما که خودش هستیم بیاید و در ما به خودش زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو زنده گشت مریدِ بهار و مرده نماند

مریدِ حق ز چه ماند میانِ ره مردار؟

وقتی مریدِ بهار یعنی پاییز تسلیم شد و خودش کاری نکرد که به‌سوی بهار برود، در نتیجه به بهار زنده شد و از مردگی درآمد، پس چرا مریدِ خداوند در میانِ راه معنوی ناامید شده و به خداوند زنده نمی‌شود؟ چون روی خود تمرکز نداشته و سکوت نمی‌کند، تسلیم نیست و با من‌ذهنی و سبب‌سازی خداوند را می‌جوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به سوی باغِ بیا و جزایِ فعلِ بین

شکوفه لایقِ هر تخمِ پاک در اظهار

ای انسان، این لحظه با فضاگشایی به‌سوی باغِ درونت برو و انعکاسش را در بیرون بین، چراکه اگر فضایِ درونت را باز کنی، زندگی تخمِ پاکِ هشیاریِ حضور را در وجودت می‌کارد و تو نتیجه عملت را می‌بینی که به‌صورتِ شکوفه‌های خرد، عشق و شادی بی‌سبب در بیرون نمایان شده و همه از آن برخوردار می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو واعظانِ خُضْرِ کِسوَهٗ بهار، ای جان

زبانِ حالِ گشا و خموش باش ای یار

*خُضْرِ کِسوَهٗ: سبزپوش، سبز لباس

در بهار درختانِ سبز سخن گو می‌شوند، ما هم از طبیعت بیاموزیم که وقتی درختی در خزان زرد بوده و با صبر و تسلیم در بهار به درختی سبز و زیبا تبدیل می‌شود، باید با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه در برابر اتفاقات صبر کرده و تسلیمِ خداوند شویم و سکوت کنیم تا زبانِ حالمان باز شود و به شادی و عشق ارتعاش کنیم، در این صورت است که هرکس با دیدنِ ما به زندگی ارتعاش کرده و می‌خواهد به خداوند زنده شود.

ارادتمند شما

فریبا الهی مهر



رنجش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرار می نیازاری؟

چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

انسانی که در خواب من ذهنی است از اشخاصی که در زندگی اش هستند و یا اتفاقات ممکن است بارها و بارها برنجد و بی مراد شود. هزاران دلیل پیدا می شود که باعث رنجش انسان شود. ممکن است با فرزندنش بحث و جدل کند یا در خانواده دعوا پیش بیاید و یا با همسرش اختلاف نظر داشته باشد و غیره و همه اینها برایش رنجش ایجاد کنند.

انسانی که در خواب ذهن است به درون خودش و دردهایی که دارد نگاه نمی کند، بلکه مدام می گوید شما حرفی ننزید که من برنجم، شما از جایتان تکان نخورید و کاری نکنید که سبب رنجش من شود، من را بی مراد نکنید، پول من اصلاً نباید کم شود یا اصلاً حاضر نیستم کسی چپ نگاهم کند، همه باید طوری رفتار کنند که مطابق میل من ذهنی من باشد!!!!

این انسان مدام می خواهد چیزهای بیرونی و انسانها را تغییر دهد تا بی مراد نشود و یا به نوعی مراد من ذهنی اش حاصل شود، اما او در گمراهی دور و درازی است و خواسته های من ذهنی اش هیچ وقت محقق نمی شود. و حتی اگر خواسته های من ذهنی اش محقق هم شود، مثل نقشی که روی آب می افتد گذرا و آفل است و دوباره او را بی مراد می کند.



گاهی نیز شخصی که در خوابِ ذهن است دنبال مُسکن می‌گردد و خودش را با چیزهای بیرونی سرگرم می‌کند تا دردش کم شود که در این صورت بیشتر به خوابِ ذهن می‌رود. اگر کسی بخواهد با استفاده از بزرگانی مثل مولانا درونِ پر از درد آن شخص را به او نشان دهد، او آزرده‌خاطر می‌شود و می‌گوید که من کاملم و هیچ ایرادی ندارم و تمام ایرادات در بیرون است، زیرا از مهم‌ترین علائم خوابِ ذهن پندار کمال است.

درحقیقت همین دردهایی که می‌کشد بهترین راهنما برای اوست تا ببیند چرا درد می‌کشد؟ آیا قانونِ زندگی این است که او درد بکشد؟ آیا هیچ باشنده‌ای مثل انسان خودش از طریق فکرهای خودش درد می‌کشد؟ آیا به این جهان آمده تا پر از رنجش و کینه شود و بدنش را خراب کند و سپس بمیرد و برود؟

راه چاره برای چنین شخصی که در خوابِ ذهن و اسیر توهماتِ من‌ذهنی است این است که به خودش برگردد و بداند تنها کسی که باعث درد کشیدن او می‌شود خودش و یا همان من‌ذهنی و دشمن درونی‌اش است. هر کسی که باعث رنجش او شود راهنمای او از طرف خداوند است تا درونش را به او نشان دهد، تا بتواند ببیند با چه چیزهایی همانیده است و باید چه چیزهایی را از مرکزش خارج کند.

او باید از خودش در هر لحظه بپرسد من چرا از این شخص و یا از این اتفاق رنجیده‌ام و این رنجش چه پیغامی برای من دارد. ما انسان‌ها باید آگاه باشیم که فقط و فقط باید روی خودمان کار کنیم و تمرکزمان روی خودمان باشد. ما به هیچ کس هیچ کاری نداریم. اثرگذارترین راه برای بیداری از خوابِ ذهن این است که با خواندن و تکرار ابیات مولانا هر لحظه ناظر ذهنمان باشیم و آن‌چه نشان می‌دهد را مهم ندانیم و ببینیم چه رنجش و چه دردی داریم و با کمک گرفتن از زندگی و تکرار ابیات مولانا و برنامه گنج حضور آن‌ها را ببندازیم.

با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز،

ماهک سیزده‌ساله گیلان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُن چاهی همی بودم زبون

در همهٔ عالم نمی گنجم کنون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

پرودگارا، وقتی به چارق ایازم می‌نگرم از این همه رحمت تو به شوق می‌آیم و می‌گیریم. بدون عنایت تو چه بودم؟ نمی‌دانستم که من ذهنی چیست؟ نمی‌دانستم که این همه نفرت و قیاس و زیاده‌خواهی و فراموشکاری و مسئله‌سازی و مانع‌سازی و عناد و ستیزه و ... از کجا می‌آید. فکر می‌کردم که این‌ها همه من هستیم. نمی‌دانستم که تاجِ کَرْمَنا بر سرم است و کوثر و فراوانی گردنبندی برازندهٔ وجودم.

در بن چاهی بودم که همه چیز را تیره و تار می‌دیدم. نمی‌دانستم که عشق چیست، محبت چیست و صفا و وفا کدامند. نمی‌دانستم که زیر بغل عشق این همه کلید است برای گشایش. نمی‌دانستم که از محبت خارها گل می‌شود. نمی‌دانستم که ما انسان‌ها همه یکی هستیم و جدایی بین ما معنایی ندارد.



پروردگارا، چگونه شکرانه این همه را که در گوشم خواندی به جا آورم؟ هر چه بگویم کم است و کم است و کم. مرا به خود وامگذار که بی تو هیچم هیچ. از من جدا مشو که تویی نور دیده‌ام.

با سپاس،

مهستی از تهران



با سلام و خدا قوت

موضوع: انقباض و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

ای سالک و عارف راه اگر ذهنت بی‌مراد شد که در این راه حتماً بی‌مرادی است و به خواسته و خواهش ذهنی‌ات نرسید و ذهن آن را خیلی دردناک نشان داد اهمیت نده. صلاح کار این است که منقبض نشوی، راهش واکنش و انقباض نیست، پس خشمگین مشو و دیگران را مقصر ندان و فضا‌بندی به چیزها و افراد که ذهن نشان می‌دهد توجه نکن، بیا به این لحظه فضا را باز کن و پیغام آن بی‌مرادی و اتفاق را بگیر و بدان اتفاقات برای بیداری ماست و کار اصلی ما گرفتن پیغام عشق است و خدا ما را رها نمی‌کند، خدا ما را بس است.

با تشکر،

فاطمه هستم از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com